تفاوت مدرک وهم و عقل

شاگرد: «لا یقع علیه الوهم و لا تصفه الالسن» دو مرتبه می‌باشند؟؛ یعنی ابتدا باید کسی او را تصور بکند و بعد به زبان بیاورد؟

استاد: شما می‌خواهید، بفرمایید به‌عنوان دو جمله مترتب بر هم هستند؛ نفی جمله دوم، به‌عنوان منفی مترتب بر جمله اول است. چون اگر وهم بر او واقع می‌شد، زبان هم می‌توانست او را توصیف کند. حالا که وهم بر او واقع نمی‌شود، پس زبان هم نمی‌تواند او را توصیف کند. خب، در این حرفی نیست. ولی نکته این است که گاهی زبان چیزهایی را توصیف می‌کند که اصلاً وهم بر آن‌ها واقع نمی‌شود. «لا یقع علیه الوهم ولکن تصفه الالسن».

شاگرد: مثل امتناع تناقض.

استاد: خیر؛ چیزهای روشن‌تری هست. در همین درس‌های متداول مطالبی را می‌گویند که وهم و شکل ندارد، ولی بشر باز زبانش از آن‌ها صحبت می‌کند. یک توپ را در نظر بگیرید، یک دایره‌ای که روی کاغذ هم هست را در نظر بگیرید. تفاوت توپ با دایره چیست؟؛ می‌گویید سطح دایره، سطح مستوی است. صاف است. سطح کره، سطح منحنی است. خب، این‌ها را هم می‌توانید، بکشید و با شکل، به ذهن نشان بدهید و هم از چیزهایی است که وهم درک می‌کند. می‌گویید یک مثلث یا یک دایره سطح صافی دارد. می‌توانی روی کف دستت آن را بکشید. اما یک کره و یک توپ، سطح منحنی دارد، سطح خمیده دارد. حالا همین‌جا، هندسه‌دان‌ها چقدر حرف زده‌اند. اگر از سطح صاف و سطح منحنی، سراغ فضای سه بعدی بروید، فضای سه بعدی در مکعب روشن است. اگر در فضای درون توپ بروید، درست است که سطح دو بعدی آن خمیده است اما فضای درون توپ خمیده نیست. یک فضای مستقیم است. شما می توانید از مرکز توپ به محیط آن خط مستقیم رسم کنید. لذا فضای سه بعدی معروفی که همه می‌دانیم، همین فضای با خطوط مستقیم است. خب، حالا ریاضی‌دان‌ها چقدر بحث می‌کنند و می‌گویند فضای اقلیدسی، این توپ بود، ولی فضای خمیده نااقلیدسی هم داریم. این فضای خمیده، لایقع علیه الوهم و لایرسم له شکل. ولی مفصل علم دارد و از آن بحث می‌کنند؛ «تصفه الالسن»؛ به‌خوبی جواب آن را می‌گویند، استادها درس می‌دهند. حالا بگویید فضای فهمتان به چه صورت است؟ سه بعدی است اما مثل سطح توپی که خمیده بود، این فضای سه بعدی‌اش خمیده است. چطور می‌خواهید آن را نشان بدهید؟! وهم هم بر آن واقع نمی‌شود. یعنی شکل ندارد. باید یک جوری با تشبیه صحبت کنیم.

شاگرد: در مورد خواندن متعال، با توسعه صحبت می‌کنیم؛ یعنی وهم اصطلاحی کلاس نیست. هر نوع ادراک حصولی که نسبت به خواندن داشته باشیم، اسم وهم روی آن گذاشته می‌شود.

استاد: اذا اجتمعا افترقا. روایت بعدی را ببینید. عقل را کنار وهم می‌آورند.

شاگرد: در مورد سیاق همین روایت صحبت می‌کنیم. یعنی این هم خودش یک چیزی است.

شاگرد ۲: حتی در محاورات عرفی هم به وهم، مطلق ادراک گفته شده است.

استاد: مانعی ندارد.

شاگرد۳: بازگشت آن به بحث اوسعیت نفس الامر از وجود است؟ یعنی نفس الامری داریم که بالاتر از وجود است، ولی هرچند اوهام به آن جا نمیرود، ولی السن میتوانند از آن صحبت کنند.

استاد: بله؛ ولی حتماً لازم نیست از آنجا باشد. شما در مرحله وجود هم اموری داریم که هنوز به بحث اوسعیت نفس الامر از وجود نرسیدهایم. در حوزه خود وجود چیزهایی داریم که «تصف العقول و لاتبلغه الاوهام». چرا؟؛ چون وهم معانی جزئیه را درک میکند؛ چیزهایی که مانوس شکل و رنگ و اوصاف مادی است. عقول چیزهای کلیای را درک میکند که موجود است.

شاگرد ۳: وهم اموری جزئی را درک میکند و عقول جهات مشترک آنها را میگیرد و به کلیات میرسد.

استاد: خیر؛ یکی از مطالب بسیار مهمی که در همین مباحثه گفته شده، همین است. اصلاً قوت ریخت قوه وهم، با عقل همین است. وهم وقتی میخواهد درک کند، میخواهد که محیط بشود. لایمکن الواهمه ان تدرک الا باالاحاطه ولذا لاتقع علیه الوهم. هر چیزی که نتوانی با مشاعر بدنی خودتان به آن احاطه پیدا کنید، با وهمتان هم نمیتوانید درکش کنید. چرا؟؛ چون وهم احاطه میخواهد. او هم محاط شما نمیشود، لذا وهم درکش نمیکند. اما عقل؛ درست است که در خیلی از مواقعی که در هلیات مرکبه توصیف عقلانی میکنیم، آن هم بهرهای از احاطه میخواهد اما از عجائب درک عقلانی این است که شما میتوانید چیزی را در محدوده هلیه بسیطه آن درک کنید، بدون سر سوزنی احاطه به شئونات، هلیات مرکبه و حتی اصل آن واقعیت بسیطه. حتی برای خداوند متعال همینطور است. حضرت علیه السلام در تحف العقول فرمودند: «ﻳﺼﻴﺐ اﻟﻔﻜﺮ ﻣﻨﻪ اﻟﻴﻤﺎن ﺑﻪ ﻣﻮﺟﻮدا ووجود اﻟﻴﻤﺎن ﻟﺎ وجود ﺻﻔﺔ»[1]؛ یعنی عقل این قدرت را دارد که بگوید هست؛ میگوییم خب، چه احاطه و درکی بر او دارد؟ چه چیزی از او میدانی؟؛ هیچی. من فقط میدانم که هست. اما به هیچوجه، نمیتوانم او را توصیف کنم. چرا؟؛ چون توصیف احاطه میخواهد. نه احاطه وهمی، توصیف احاطه عقلانی میخواهد تا بتواند توصیف کند. میگوید: من به موجودی میرسم و میگویم هست اما بههیچوجه او را توصیف نمیکنم؛ «اکبر من أن یوصف»[2]. «ﻳﺼﻴﺐ اﻟﻔﻜﺮ ﻣﻨﻪ اﻟﻴﻤﺎن ﺑﺄنّه ﻣﻮﺟﻮد و وجود اﻟﻴﻤﺎن ﻟﺎ وجود ﺻﻔﺔ»؛ باز حتی او را توصیف به موجودیت هم نمیکنم. این «لا»، خیلی جمله عجیبی است. اگر «لا» نبود، میگفتیم حال وجود الایمان و یک جوری معنا میکردیم.

مثال هندسه اقلیدسی و نا اقلیدسی

شاگرد: برایش میتوانیم مثال بزنیم؟

استاد: مثال منطقی که خیلی زود میتوانند، بفهمند، در بدیهیات ششگانه منطق، تفاوت بین تجربیات و حدسیات بود. در حدسیات، میگفتند که چرا عقل میتواند حدس بزند و برایش بدیهی است؟؛ میگفتند: چون هم علّت را میداند و هم نوع علّت را میداند. به خلاف تجربه، در تجربه، اصل علة ما ّئی را میداند اما نمیداند که چیست. اصلاً نوع آن علّت را نمیداند. در المنطق توضیحش را داده بودند. ظریف هم بود. شما هر وقت تجربه میکنید میفهمید که یک قیاس مخفیای در کار است. میگوییم: حال که تکرار شد، یک چیزی هست؛ خب، آن چیست؟ نمیدانید؛ میگوییم بههیچوجه نمیدانم که چیست. اما میدانم که یک چیزی هست. بعداً که تفحص کردید، با زحماتی به دست بیاوریم یا نیاوریم. تفاوت قیاس منطقی و مطویای که در تجربه بود با حدس همین است. به خلاف حدسیات، هر کسی حدس میزند، زبان دارد. ظاهراً در المنطق برای حدسیات مثال به نور ماه میزدند. اگر حدس میزند که نور ماه از خورشید است، آن را توضیح هم میدهد؛ بحیلولة الارض بینه و بینها، میبینیم خسوف صورت گرفت. پس حدس میزنیم که نور آن، از خورشید است.

شهود اصل وجود خداوند توسط عقل دون الکیفیه؛ «وجود الایمان لا وجود صفة»

علی ای حال، این مطلب بسیار مهمی است که گاهی عقل به اصل الوجود می‌رسد، نه وجود به این معنا که او احاطه درکی بر نفس الامریت وجود او، پیدا کند. شبیه آن، همین جمله‌ای است که در احتجاج آمده است. از غرر روایاتی است که در احتجاج آمده است. مرحوم ملا علی نوری - از بزرگان حکمای اصفهان - این حدیث احتجاج را، خیلی تکرار می‌کردند؛ از سابق یادم مانده است. حضرت علیه السلام فرمودند: «دَلِيلُهُ آيَاتُهُ وَوُجُودُهُ إِثْبَاتُهُ وَمَعْرِفَتُهُ تَوْحِيدُهُ وَتَوْحِيدُهُ تَمْيِيزُهُ مِنْ خَلْقِهِ وَ حُكْمُ التَّمْيِيزِ بَيْنُونَةُ صِفَةٍ لَا بَيْنُونَةُ عُزْلَةٍ»[3]؛ مرحوم ملاعلی نوری می‌فرمودند: بینونت صفتی از بینونت عزلی بالاتر است. بالاترین بینونتی که ما می‌بینیم، بینونت عزلی است. ایشان می‌گفتند: خیر! حضرت علیه السلام، دارند نفی می‌کنند. «حُكْمُ التَّمْيِيزِ بَيْنُونَةَ صِفَةٍ لَا بَيْنُونَةُ عُزْلَةٍ»؛ این جور نیست که خالق و محیط را از محاط منعزل کنید. این به آن طرف جوی برود، او هم این طرف جوی بیاید! توحید هم جاری شد؛ اصلاً «توحیده تمییزه عن خلقه». اما «حکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة».

در اینجا، اولین جمله منظور من است. شروع کلام امام از چیست؟ «وجوده اثباته»؛ یعنی دقیقاً همانی که «وجود الایمان لا وجود صفة». این خودش خیلی جمل مهمی است. شروع حدیث، خیلی پرباری است. لذا در دنباله‌اش خیلی اوج می‌گیرد. بنابراین عقل می‌تواند در محدوده‌هایی توصیف کند. در محدوده‌هایی حکم به وجود کند بدون توصیف. این برای عقل قدرت خیلی بالایی است. یعنی به جایی می‌رسد که حکم به وجود می‌کند بدون سر سوزنی توصیف.

شاگرد: طبق فرمایش شما «لاتبلغه الوهم» مرتب بالاتر از «لایحس و لایجس و لایدرک الحواس الخمس» است؟

استاد: احسنت! مقصود بنده، همین است. آقا [یکی از حاضران] که فرمودند گویا در فرمایش ایشان یک نوع ترتب بود. ما اگر «فاء» بیاوریم، مشکلی نداریم؛ این فرمایش آقا بود. یعنی بگوییم: «لایقع علیه الوهم فلا تصفه الالسن»؛ اگر فاء بیاوریم، مقصود ایشان بهتر روشن می‌شود. اما اگر «فاء» بیاوریم، آنچه که مراد بنده بود، خراب می‌شود. بنده عرض کردم که امام علیه‌السلام مراتبی که در ادراک لطیف می‌شود و جلو می‌رود، همه را نفی می‌کنند. آن قسمت اول، مرتبه‌ای صورت می‌گرفت که حضرت علیه السلام، منفی‌ها را ردیف کردند و سر همه آن‌ها، «لا» را آوردند؛ به‌عنوان یک «لا» بر سر مجموع آن‌ها. اینجا هم «لا یقع علیه الوهم» فرض جدیدی است. حال که از حس در شدیم، وهم هم بر او واقع نمی‌شود. «و لا تصفه الالسن»؛ السن، در اینجا یعنی آن چیزی دارای ساختار غامضی که خدای متعال در فطرت بشر گذاشته که اسمش زبان است. اول درک او به زبان و سپس توانایی او بر تولید کلام و سپس تولید کلام. آلآن زبان‌شناس‌ها، مطالبی دارند. برای این تفاوت‌ها، خیلی زحمت کشیده شده تا جدا شده است. توانایی در یک کلام که صاحب زبان دارد با حرف زدن خیلی تفاوت می‌کند. در جاهای مختلف خودش را نشان می‌دهد.

شاگرد: یعنی کسی که خدا را وصف می‌کند یا «یحس» است یا «یجس» است یا «یمس» است؟

استاد: خیر؛ یعنی خداوند متعال می‌تواند در کسی که می‌خواسته او را وصف کند، دنبال حس و مس و جس نرود. حتی دنبال وهم هم نرود. اما دنبال وصف خداوند برود. حضرت علیه السلام، می‌فرمایند: «و لا تصفه الالسن». آن دکتر معروف است؛ بنا بر اصالت حس گفته بود که بیخود به من اصرار نکنید که خدا را بپذیرم. تا من خدا را زیر کارد جراحی خودم تشریح نکنم، او را قبول نمی‌کنم. به این مبنای اصالت الحس می‌گویند. تا چشمم نبیند، تا زیر کارد جراحی من نیاید قبولش ندارم. این هم یک جور عقل است! همیشه بنده گفته‌ام که تفاوت عقل را ببینید! به

حضرت علیه السلام عرض کرد که آقا من خدایی را که نبینم، قبول ندارم. حضرت علیه السلام به او فرمودند: من هم خدایی را که ببینم، قبول ندارم. تفاوت عقل را ببینید! خیلی تفاوت عظیم است. حضرت علیه السلام میفرمایند بهدنبال چه هستی؟! دنبال خدایی هستی که او را ببینی؟! از اول ورن این چنین خدایی. این بیعقلی تام است. اصلاً من خدایی را که ببینم، قبول ندارم. خیلی زیبا است. خیلی تفاوت جوهره عقلانیت و معرفت را روشن میکند.

---

[1]. ابن شعبه بحرانی، تحف العقول، ج ۱، ص ۲۴۵.

[2]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۳۱۳.

[3] شیخ طبرسی، الإحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۱.

بازبینی #2
ایجاد شده 27 ژانویه 2025 13:48:23 توسط ... .
به روزرسانی شده 9 فوریه 2025 16:41:21 توسط ... .